بررسی

در نقد شایسته‌سالاری

در رسانه‌های مختلف شعارهایی با این مضمون که «هر چقدر بیشتر تلاش کنی، بیشتر موفق می‌شوی» زیاد به چشم می‌خورد. این شعارها مبتنی بر این نظر هستند که در نظام مبتنی بر شایسته‌سالاری، امکانات و موقعیت‌ها به صورت برابر در دسترس همگان قرار دارد؛ اما آنچه در عمل اتفاق می‌افتد، این است که منطبق بر این گزاره نیست. در عالم واقعیت عوامل زیادی در موقعیت یک فرد نقش دارند و شرایط واقعا موجود بسیار نابرابرتر از آن است که تنها عامل تلاش در دستیابی به موفقیت مؤثر باشد و تلاش شاید یکی از آخرین عوامل در زنجیره موفقیت باشد. مایکل سندل در کتاب جدید خود «استبداد شایستگی» توضیح می‌دهد که دلیل چنین شرایط نابرابری این نیست که شایسته‌سالاری به شکل درست یا کامل در جامعه اجرا نشده است؛ بلکه مشکل از آنجا ناشی می‌شود که اصولا شایسته‌سالاری الگوی مناسبی برای ازبین‌بردن نابرابری و ایجاد شرایط برابر برای همه شهروندان نیست. در واقع شایسته‌سالاری آثار مخربی دارد و این نکته ایجاب می‌کند که به این‌گونه گزاره‌ها با شک و تردید بنگریم.

کتاب «استبداد شایستگی» نوشته مایکل جی. سندل درباره بررسی موضوع شایسته‌سالاری مسلط در جوامع امروزی و به‌ویژه آمریکا و اروپای غربی است. مایکل جی. سندل استاد فلسفه دانشگاه هاروارد و عضو دائمی آکادمی هنرها و علوم آمریکا، سال ۱۹۵۳ به دنیا آمد. سندل کتاب‌هایی درباره فلسفه و عدالت نوشته است. سندل یکی از مشهورترین روشنفکران حوزه عمومی جهان انگلیسی است. ازجمله آثار سندل می‌توان به این موارد اشاره کرد: «آنچه با پول نمی‌توان خرید: مرزهای اخلاقی بازارها»، «عدالت: کار درست کدام است؟»، «لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت» و «انسان بی‌نقص».

به نظر سندل اختلاف نظرهای ما درباره شایستگی فقط به عادلانه‌بودن مربوط نمی‌شوند. آنها همچنین چگونگی تعریف ما را از موفقیت و شکست، برد و باخت- و همین‌طور نگرش‌های پسندیده برندگان به افراد کمتر موفق - در بر می‌گیرد. اینها سؤالاتی گران‌قیمت هستند و ما تا وقتی که مجبور نشده‌ایم، چشم‌مان را به روی‌شان می‌بندیم. یافت راه‌مان در سیاست قطبی‌شده این زمانه نیازمند بررسی مقوله شایستگی است. چگونه معنای شایستگی در دهه‌های اخیر دستخوش تغییر شده است، به گونه‌ای که شرافت بسیاری از افراد خدشه‌دار شده و احساس می‌کنند افراد نخبه از بالا به پایین به آنان نگاه می‌کنند؟ آیا برندگان عرصه جهانی‌سازی بر این باورند که به سخت کوشیده‌اند؛ بنابراین مستحق جایگاه‌شان هستند یا اینکه دچار تکبری شایسته‌سالارانه هستند؟ در دورانی که خشونت علیه نخبگان، دموکراسی را به لبه پرتگاه کشانده، مقوله شایستگی اهمیتی بیش‌ازپیش می‌یابد. باید این سؤال را از خودمان بپرسیم که آیا راه‌حل سیاست جناحی‌مان این است که با وفاداری بیشتری نسبت به اصل شایستگی زندگی کنیم یا اینکه ورای رتبه‌بندی و سختکوشی دنبال خیر عمومی باشیم؟

ازدست‌دادن مشاغل، در پی ظهور تکنولوژی و برون‌سپاری این احساس را پدید آورده که جامعه نسبت به کاری که طبقه کارگر انجام می‌دهد، تقدیر چندانی به عمل نمی‌آورد. وقتی ماهیت فعالیت اقتصادی از ساختن چیزها به مدیریت پول تغییر کرده است، وقتی جامعه پاداش‌های هنگفتی نثار مدیران صندوق‌های سرمایه‌گذاری تأمینی، بانکداران وال‌استریت و طبقات متخصص می‌کند، عزت و شرافتی که با تعریف عرف آن نیز شکننده و نامطمئن شده است، نخبگان و احزاب جریان اصلی چشم‌شان را به روی این جنبه از سیاست بسته‌اند. آنها گمان می‌کنند مشکل جهانی‌سازی بازارمحور به عدالت توزیعی مرتبط است؛ آنهایی که از تجارت جهانی، از فناوری‌های نوین و از مالی‌شدن اقتصاد منتفع شده‌اند، به اندازه کافی برای کسانی که متضرر شده‌اند، جبران مافات نکرده‌اند. به عقیده سندل برای احیای سیاست دموکرات، باید راه خودمان را به یک گفتمان عمومی اخلاقا مستحکم باز کنیم؛ گفتمانی که تأثیر اقدامات فاسدکننده شایسته‌سالارانه را روی پیوندهای اجتماعی زندگی عادی‌مان جدی می‌گیرد.

بررسی وضعیت سیاست‌مداران آمریکا و چگونگی مواجهه دونالد ترامپ با کرونا و رقابت با بایدن در انتخابات از دیگر موارد مورد بحث در کتاب هستند. سندل درباره انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری آمریکا از دو نوع تشخیص سخن می‌گوید: نخستین نوع تشخیص، خشونت پوپولیستی علیه نخبگان را اساسا واکنشی شدید به تنوع نژادی، قومی و جنسیتی روزافزون می‌بیند. رأی‌دهندگان مرد سفیدپوست از طبقه متوسط که سیستم سلسله‌مراتبی موجود در جامعه برای‌شان عادی شده بود و حامی ترامپ بودند، از احتمال اقلیت‌شدن در میهن «خودشان»، از «بیگانه‌بودن در وطن خودشان» احساس خطر می‌کردند. آنها خودشان را بیشتر از زنان یا اقلیت‌های نژادی قربانی تبعیض نژادی می‌دانستند و همین‌طور احساس می‌کردند از سوی گفتمان عمومی «سیاسی درست» سرکوب می‌شوند. این نوع تشخیص از منزلت اجتماعی آسیب‌دیده، ویژگی‌های ناپسند گرایش پوپولیستی را برجسته می‌سازد؛ در واقع بومی‌گرایی، زن‌ستیزی و نژادپرستی که ترامپ و سایر پوپولیست‌های ناسیونالیست از آن حرف می‌زنند. تشخیص نوع دوم، کینه طبقه کارگر را به اغتشاش و درهم‌ریختگی ناشی از سرعت بالای تحول در عصر جهانی‌سازی و تکنولوژی نسبت می‌دهد. در اوضاع اقتصادی جدید، مفهوم کار که به یک دوره کاری مادام‌العمر گره خورده باشد، دیگر از رده خارج شده و به جای آن نوآوری، انعطاف‌پذیری، گرایش کارآفرینی و اشتیاق بی‌پایان به آموختن مهارت‌های جدید بر سر زبان‌ها افتاده است؛ اما طبق این گفته، کارگران زیادی از اینکه مجبورند دوباره فرد جدیدی از خودشان بسازند آتشی شده‌اند، آن هم به خاطر اینکه مشاغل قبلی‌شان به کشورهای کم‌دستمزد برون‌سپاری یا به ربات‌ها سپرده شده است. آنها، انگار به طور نوستالژیک، در آرزوی جوامع پایدار و حرفه‌ای دوران گذشته هستند. این کارگران، در مواجهه با نیروهای تغییرناپذیر جهانی‌سازی و تکنولوژی، علیه مهاجران، تجارت آزاد و نخبگان حاکم بر جامعه طغیان کرده‌اند؛ اما خشونت آنان به بیراهه می‌رود؛ چون متوجه نیستند که در مقابل نیروهایی قد علم کرده‌اند که مانند آب‌وهوا تغییرناپذیر است. با کمک برنامه‌های آموزشی شغلی و اقدامات دیگری که به آنها در سازگارشدن با الزامات تحولات جهانی و تکنولوژیک یاری می‌کند، می‌توان اضطراب آنها را به بهترین نحو کم کرد. هریک از دو روش تشخیص فوق، عنصری از حقیقت را در بر می‌گیرد؛ ولی هیچ‌کدام‌شان حق مطلب را درباره پوپولیسم ادا نمی‌کند. اینکه شورش پوپولیستی را بدخواهانه یا بیراهه تعبیر کنیم، نخبگان حاکم بر جامعه را از گناه خلق شرایطی که شرافت کار را پایین آورده و موجب شده عده بسیاری احساس کنند به‌دردنخور هستند و محترم شمرده نمی‌شوند، تبرئه می‌کند.

استبداد شایستگی

مایکل سندل
ترجمه: صبا نوروزی
بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه
قیمت: ۱۱۵۰۰۰ تومان

شورش‌های دانشجویی و کارگری می ۱۹۶۸ ، پاریس

گزارشی از کتاب «بازگشت کنشگر: نظریه اجتماعی در جامعه پساصنعتی» اثر آلن تورن

به دنبال حق سوزگی

سلمان صادقی‌زاده

آلن تورن، نظریه‌پرداز بنام فرانسوی است که تاکنون و در ۹۷سالگی بیش از ۴۰ اثر ارزنده در حوزه‌های بنیادین جامعه‌شناسی به‌ویژه در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی نگاشته و از این رهگذر تأثیری دیرپای در تفکر اجتماعی معاصر بر جای گذارده است. او همچنین چهره‌های شاخصی را به عرصه جامعه‌شناسی معرفی کرده است؛ از مهم‌ترین شاگردان او می‌توان به مانوئل کاستلز، آلبرتو ملوچی و فرانسوا دوبه اشاره کرد. البته در این مجال اندک تنها به جنبه‌هایی از کار تورن می‌پردازیم که در مسیر روشن‌ساختن ابعاد نظری کتاب «بازگشت کنشگر» قرار می‌گیرد. در این رابطه لازم به یادآوری است که آلن تورن در سال ۱۹۶۹ کتابی با عنوان «جامعه پساصنعتی» نگاشت و برای نخستین‌بار اصطلاح «جامعه پساصنعتی» را مطرح کرد و از ورود به نوع جدیدی از جامعه سخن گفت. پس از آن دانیل بل در سال ۱۹۷۴ پیرو نظریه آلن تورن کتابی با عنوان «ظهور جامعه پساصنعتی» منتشر کرد و این‌گونه ادعای نظری تورن مبنی بر وقوع تحولات رادیکال در مناسبات جامعه مدرن را تایید کرد.

آلن تورن در کتاب «جامعه پساصنعتی» کوشید تا صورت‌بندی اجتماعی، مناسبات قدرت و جابه‌جایی در کانون‌های نفوذ را نشان دهد. اما تورن در مسیر تحول نظری خود گامی دیگر برداشت و به طرح نظریه جامعه‌شناسی کنش مبادرت ورزید و چشم‌اندازی جوان را پیش‌روی جامعه‌شناسی «پیر» گستراند. او به این منظور به نگاشتن کتاب جدیدی با عنوان «بازگشت کنشگر» همت گمارد که نوشتار حاضر به معرفی این اثر مهم خواهد پرداخت.

درباره اثر

کتاب «بازگشت کنشگر: نظریه اجتماعی در جامعه پساصنعتی» یکی از آثار برجسته آلن تورن به شمار می‌رود. این کتاب تصویر جدیدی از جامعه‌شناسی به دست می‌دهد و با جریان غالب در جامعه‌شناسی به مقابله برمی‌خیزد. نویسنده جامعه‌شناسی کلاسیک را به ایدئولوژی‌زدگی متهم می‌کند و داعیه‌های کلان نظریه‌هایی مانند تکامل‌گرایی، ساختارگرایی و کارکردگرایی را به چالش می‌کشد. تورن در این کتاب، به جامعه‌شناسی کلاسیک انتقاد جدی وارد می‌کند و در برابر آن می‌کوشد تا جامعه‌شناسی نوینی را ارائه کند؛ جامعه‌شناسی‌ای که بر آن نام جامعه‌شناسی کنش می‌گذارد.

نقطه افتراق اصلی جامعه‌شناسی کلاسیک با جامعه‌شناسی کنش در نقطه عزیمت نظری آن دو است. جامعه‌شناسی کلاسیک از عنصر «نظم» می‌آغازد و جامعه‌شناسی کنش از عنصر «تغییر». بنابراین مفاهیم کانونی جامعه‌شناسی کلاسیک عبارت‌اند از «نقش اجتماعی»، «تعادل‌یابی»، «انطباق با محیط»، «جامعه‌پذیری» و «ساختار اجتماعی»؛ درحالی‌که مفاهیم کانونی در جامعه‌شناسی کنش عبارت‌اند از «روابط اجتماعی»، «کنشگری اجتماعی»، «جنبش‌های اجتماعی جدید»، «چارچوب فرهنگی»، «تولید اجتماعی» و «تاریخ‌مندی».

تورن در پیشگفتار کتاب، سرآغازهای علم جامعه‌شناسی را با ظرافتی تمام ترسیم می‌کند و آن را مقارن با پیدایش درک جدیدی از امر اجتماعی می‌داند. به تعبیر او «جامعه‌شناسی به‌مثابه شیوه خاصی از تحلیل زندگی اجتماعی شکل گرفت. بنابر تصویری که جامعه‌شناسی ترسیم می‌کرد، نظام اجتماعی مجموعه‌ای در حرکت بود که از سنت به مدرنیته، از باور به خرد، از بازتولید به تولید و در گسترده‌ترین صورت‌بندی و به تعبیر فردیناند تونیس از جماعت به جامعه گذار می‌کرد. در تمامی این برداشت‌ها، جامعه بر پایه مدرنیته شناخته می‌شد. در نتیجه، کنشگران در جایگاه کارگزاران پیشرفت تعریف می‌شدند یا در جایگاه موانع نوسازی» (تورن، ۱۴۰۰: ۹).

در اینجا ذکر این نکته ضروری است که نقد تورن به مدرنیته نقدی ترمیمی است. درواقع، خودِ آلن تورن از مدافعان اصلی مدرنیته در نظریه جامعه‌شناسی معاصر به شمار می‌رود از همین رو او در کتاب «برابری و تفاوت: آیا می‌توانیم با هم زندگی کنیم؟» با تفکیک مدرنیته به سه مرحله متقدم، میانی و متاخر به نقد مراحل نخستین مدرنیته به‌ویژه مرحله مدرنیته متقدم می‌پردازد.

تورن بیش از هر چیز جامعه‌شناسی کلاسیک را در پیوند با برخی از انگاره‌های کانونی مدرنیته متقدم می‌بیند و نقد او به جامعه‌شناسی کلاسیک شکل توسعه‌یافته نقد مدرنیته است. او در پیشگفتار کتاب بازگشت کنشگر به بررسی تحولات سیاسی کلان قرن بیستم و تاثیر آن بر وضعیت جامعه‌شناسی کلاسیک می‌پردازد و می‌نویسد:

«جنگ بزرگ در اروپا، انقلاب شوروی، بحران بزرگ ۱۹۲۹[۱] و سربرداشتن جنبش‌های فاشیستی پیامدهایی سهمناک به همراه داشت و گسستی جدی در جامعه‌شناسی کلاسیک پدید آورد. پس از جنگ دوم جهانی و در دوره طولانی شکوفایی اقتصادی شاهد بازگشت جامعه‌شناسی کلاسیک هستیم اما این بار در آن سوی اقیانوس اطلس. نظریه تالکوت پارسونز که همچنان به برداشت تکامل‌گرایانه جامعه‌شناسی پیش از ۱۹۱۴ وفادار بود، بیشتر بر شرایط و اشکال ادغام نظام اجتماعی متمرکز بود تا بر مدرن‌سازی آن. این نگرش هم‌پوشانی میان تحلیل نظام و تحلیل کنشگر را هرچه بیشتر می‌کرد. بنیان جامعه‌شناسی بر نقش مکمل دو انگاره «نهاد» و «جامعه‌پذیری» استوار بود و مفهوم کانونی «نقش» آنها را به هم پیوند می‌داد» (تورن، ۱۴۰۰: ۱۰ و ۱۱).

تورن که پس از اتمام دوره تحصیلی خود زیر نظر ژرژ فریدمن به آمریکا رفته بود، از سال ۱۹۵۲ دستیار ارشد پارسونز بود. او به‌خوبی نظریه پارسونز را درک کرده بود و به نقاط ضعف و گسست‌های تئوریک این نظریه آشنایی کامل داشت. او معتقد بود که نظریه پارسونز بیش از آنکه نظریه‌ای عمومی درباره نظام اجتماعی باشد، بازنمایی از مناسبات جامعه آمریکایی بود که با برکشیدن مفهوم «نظام» می‌کوشید وضعیتی آرمانی را به نمایش بگذارد.

تورن می‌گوید: «عمر این برداشت از جامعه‌شناسی حتی از سلفش نیز کوتاه‌تر بود. کنشگران بر نظام شوریدند. از تعریف‌شدن بر پایه مشارکت اجتماعی سر باز زدند، امپریالیسم غیرعقلانی حاکمان را نکوهیدند و به جای آنکه خود را بر پایه میزان مدرن‌شدن تعریف کنند، بر پایه تاریخ‌ها و فرهنگ‌های خاص خود تعریف کردند. تا مدت‌ها جوامع غربی می‌توانستند خود را براساس گذار از جماعت محلی به جامعه ملی - اگر نگوییم بین‌المللی - تعریف کنند. اما با افزایش شمار کسانی که به عرصه عمومی دسترسی داشتند، میان تعریف عرصه عمومی و تعریف «ارزش‌ها» آن شکاف افتاد؛ کنشگران اجتماعی و جامعه به جای آنکه هم‌پوشانی کامل پیدا کنند، رودرروی هم ایستادند و یکباره جامعه‌شناسی دستخوش بحران شد.

بحران یادشده با سربرداشتن جنبش‌های دهه ۱۹۶۰ که «جامعه»[۲] را دستخوش تکانه‌هایی شدید کرد، عمیق‌تر شد. پس از آن بازنمایی جدیدی از زندگی اجتماعی ارائه شد که تأثیر و دامنه بسزایی یافت. بر پایه این بازنمایی جدید، زندگی اجتماعی مجموعه‌ای بود از نمادهای سلطه‌ای فراگیر که از طریق سازوکارهایی خشن حفظ و تحمیل می‌شد. این بازنمایی جایی برای کنشگران اجتماعی نمی‌گذاشت. کنشگران نیز به نوبه خود به قواعد زندگی اجتماعی پشت کردند و هرچه بیشتر در پی جست‌وجوی هویت خود رفتند؛ جست‌وجویی که یا در انزوا یا درون گروه‌های کوچک آگاهی‌بخش یا گروه‌های حمایتی صورت می‌گرفت.

با ایجاد شکاف میان نظریه اجتماعی با واقعیت اجتماعی، بحران جامعه‌شناسی کلاسیک بالا گرفت و برای مقطعی شاهد وجود نوعی خلأ نظری هستیم. به نحوی که نظام بازنمایی ما از امر اجتماعی با وقفه‌ای کوتاه روبه‌رو می‌شود.

جامعه‌شناسی کنش در برابر جامعه‌شناسی ساختار

یکی از انگاره‌های کانونی کتاب طرح نظریه جامعه‌شناسی کنش است که در بررسی بخش دوم کتاب به تفصیل بدان می‌پردازیم و اینجا به ذکر نکاتی کوتاه از کلیت نظری آن بسنده می‌کنیم.

ساختارگرایی در تمامی اشکال آن در جریان اصلی جامعه‌شناسی حضور دارد. کارکردگرایی، تکامل‌گرایی، گفتمان‌اندیشی، نظام‌گرایی و حتی اقتصادگرایی را می‌توان به درجات مختلف با ساختارگرایی هم‌پیوند دانست. اما به نظر تورن عنصر «کنش اجتماعی» بر همه عناصر جامعه‌شناسی کلاسیک مقدم است. البته کنش در خلأ رخ نمی‌دهد بلکه به باور تورن کنش در بستر «روابط اجتماعی» و «زمینه رقابت فرهنگی» تعیّن می‌یابد و البته این دو موجودیت را نمی‌توان همچون ساختارها بسته و پایا دانست بلکه آنها باز و پویا هستند. کم‌رنگ‌شدن عنصر کنش اجتماعی درون نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی موجب شده است تا این دانش انتزاعی و ایدئولوژیک شود و از واقعیت‌های روزمره جا بماند. از همین رو تورن به طعنه این وضعیت را «جامعه‌شناسی‌گری» می‌خواند.

تورن بر اثر حاضر به معرفی نظریه خود با عنوان «جامعه‌شناسی کنش» می‌پردازد و در پیشگفتار اثر درباره ضرورت ارائه آن می‌گوید «ضرورت دارد تا بازنمایی نوینی از زندگی اجتماعی را جایگزین بازنمایی جامعه‌شناسی کلاسیک کنیم. در این راه ممکن است وسوسه شویم کنشگران را بی هیچ ارجاعی به نظام اجتماعی یا نظام اجتماعی را بی‌هیچ ارجاعی به کنشگران تحلیل کنیم که باید از هر دو این توهم‌ها دوری کرد. توهم نخست در پیوند با ایدئولوژی سیاسی لیبرالیسم است که جامعه را به بازار فرومی‌کاهد. این توهم با واقعیت‌ها نمی‌خواند: بسیاری از بازارها توسط کنسرسیوم‌ها، مراودات پنهانی، فشارهای سیاسی، مداخلات عمومی و مطالبات غیربازاری محدود می‌شوند. بنابراین ارجاع امر اجتماعی به امر ساختگی اقتصادی بیش از آنکه مفید باشد، مضر است هرچند این ارجاع در مبارزه با توهم‌های «جمع‌گرایانه» دوره پیشین نقش انتقادی مفیدی ایفا کرد. توهم دوم برآمده از «نظام‌گرایی» است که چیزی نیست جز شکل افراطی کارکردگرایی. بنا بر این نظریه نظام اجتماعی به وسیله سازوکارهای تعادل‌یابی با نوسان‌های محیط خود انطباق می‌یابد. منطق این نظریه در مواردی علیه خود آن به کار رفته است. نمونه این امر را می‌توان در نظریه عمومی سیستم‌ها مشاهده کرد که بنا بر آن خاص‌بودگی نظام‌های انسانی ریشه در بی‌پایانی آنها و ظرفیت‌شان در تولید و دگرگونی اهداف‌شان دارد. در چنین نقطه‌ای نظریه سیستم‌ها [شکلی معکوس به خود می‌گیرد] و تا حدود زیادی به جامعه‌شناسی کنش نزدیک می‌شود که این کتاب در پی توضیح آن است» (تورن، ۱۴۰۰: ۱۲).

در ادامه می‌کوشیم تا بخش‌ها و فصل‌های اصلی این کتاب را به صورت مختصر معرفی کنیم و از گذر آن به معرفی نکات اصلی کتاب بپردازیم.

بخش‌بندی و فصل‌بندی کتاب

کتاب «بازگشت کنشگر» از سه بخش اصلی تشکیل شده است. عنوان بخش نخست این کتاب «بازنمایی نوین زندگی اجتماعی» است. این بخش متشکل از چهار فصل است: ۱. از جامعه به کنش اجتماعی ۲. جهش جامعه‌شناسی ۳. بحران در مدرنیته ۴. آیا زندگی اجتماعی کانونی دارد؟

عنوان بخش دوم کتاب «جامعه‌شناسی کنش» است. این بخش متشکل از پنج فصل است: ۱. هشت پادنهاد جامعه‌شناسی کنش، ۲. جنبش‌های اجتماعی: هدفی جزئی یا مسئله کانونی تحلیل جامعه‌شناختی؟، ۳. دو چهره هویت، ۴. تغییر و توسعه و ۵. روش جامعه‌شناسی کنش: مداخله جامعه‌شناختی.

در نهایت بخش سوم کتاب «پرسش از اکنون» نام دارد. این بخش دربرگیرنده چهار فصل است: ۱. تولد جامعه برنامه‌ریزی‌شده ۲. منازعه‌های اجتماعی جدید ۳. افول جنبش‌های اجتماعی ۴. جنبش‌های اجتماعی، انقلاب و دموکراسی.

بخش نخست: بازنمایی نوین زندگی اجتماعی

تورن در این بخش نشان می‌دهد که چگونه بازنمایی جامعه‌شناسی کلاسیک از زندگی اجتماعی منسوخ شده است. او نشان می‌دهد که چگونه جامعه‌شناسی کلاسیک برای بیش از یک قرن مفهوم «نظام اجتماعی» را به مهم‌ترین مؤلفه تحلیل جامعه‌شناختی بدل کرد و نقش کنشگران اجتماعی را به حاشیه برد؛ به نحوی که کنشگر تنها در پیوند با الزامات نظام و ایفای نقش‌های اجتماعی معنا می‌شد.

مکاتب بزرگ جامعه‌شناسی کلاسیک ازجمله ساختارگرایی، کارکردگرایی و تکامل‌گرایی با رویکردی ایدئولوژیک امکان کنشگری اصیل را نفی و این‌گونه وجود کنشگر را انکار کردند. مهم‌ترین نقطه گسست در این جریان فکری، شکل‌گیری جنبش ماه می ۱۹۶۸ در فرانسه بود که جامعه‌شناسی کلاسیک توان تبیین نظری آن را نداشت. این جنبش زمانی به وقوع پیوست که بسیاری از نظریه‌های جامعه‌شناسی امکان شکل‌گیری هرگونه جنبش مدنی اصیل را منتفی می‌دانستند.

تورن در فصل اول از بخش نخست، ویژگی‌های اصلی جامعه‌شناسی کلاسیک را برمی‌شمرد. سپس در مبحثی ذیل عنوان «فروپاشی جامعه‌شناسی کلاسیک» می‌نویسد: «در اروپا جامعه‌شناسی که هم‌زمان تکامل‌گرا و کارکردگرا است، در خلال نیمه نخست قرن بیستم فروپاشید. این فروپاشی بیش از آنکه برآمده از انتقادات روشنفکری باشد، برایند دگرگونی‌های تاریخ بود. پس از رکود بزرگ، سربرداشتن نازیسم و برپایی اردوگاه‌های کار اجباری در اتحاد شوروی و همچنین در آلمان، اروپا باور خود به مدرن‌سازی و عقلانی‌سازی را از دست داد. عبارت‌هایی مانند «بحران پیشرفت» و «افول خِرد» نشان از وسعت ابعاد توهم‌زدایی اروپایی دارد. تاریخ قرن بیستم به‌خوبی نشان داد که به هم آمیختن نظام اجتماعی با دولت تا چه حد وهم‌آلود است؛ زیرا آنچه امروز بر سیاره زمین حکمفرمایی می‌کند، بورژوازی حاکم بر دولت‌ها نیست؛ بلکه دولت‌هایی صنعتی‌ساز و اقتدارگرا است؛ دولت‌هایی که یا کمونیست یا ملی‌گرا هستند. در همان حال، جامعه‌شناسی به جایگاه کنشگر به‌مثابه قهرمان تاریخی شک کرده است. از این زمان به بعد پرولتاریا، بورژوازی و ملت همگی به برساخت‌هایی ایدئولوژیک شبیه‌اند؛ به عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی که نخ آنها در دست دارندگان قدرت سیاسی است» (تورن، ۱۴۰۰: ۲۲ و ۲۳).

در چنین شرایطی شاهد سربرداشتن گرایش‌های رادیکال نسبی‌گرایی هستیم که تورن آنها را ذیل جریان «ضدجامعه‌شناسی» قرار می‌دهد؛ جریانی که در پی انکار هرگونه اصل وحدت‌بخش در میانه پراکنش زندگی جمعی است. شاید پست‌مدرن‌ها را بتوان به درجات مختلف در همین دسته‌بندی قرار داد.

تورن در ادامه بر ضرورت بازنمایی نوین از زندگی اجتماعی تأکید می‌کند و در این راستا نقش برجسته‌ای برای جنبش‌های اجتماعی قائل است: «امروزه، معنای تاریخ و پیشرفت که میراث عصر روشنگری و تکامل‌گرایی قرن نوزدهمی است، اعتبار خود را از دست می‌دهد؛ اما از نفس افتادن این انگاره‌ها نباید موجب نادیده‌انگاشتن جنبش‌های اجتماعی شود: برعکس، باید یادآور ضرورت تحلیلی باشد که به جای آنکه کنشگران را درون تاریخ قرار دهد، تولید وضعیت‌های تاریخی به دست کنشگران را مطالعه کند» (تورن، ۱۴۰۰: ۳۱).

تورن با اشاره به عنوان کتاب می‌گوید «اگر من به جای «پیدایی» کنشگر از «بازگشت» آن سخن می‌گویم از آن رو است که کنشگر هرگز از جامعه‌شناسی غایب نبوده است. هرچند جامعه‌شناسی هیچ‌گاه نتوانست خود و برداشتش از کنشگر را از چنگال فلسفه «پیشرفت‌گرای» روشنگری و از نقد تضادهای سرمایه‌داری برهاند [با وجود این، رد پای کنشگر از جامعه‌شناسی کلاسیک ناپدید نشد]. به‌ویژه آنکه جامعه‌شناسی به‌آسانی می‌پذیرفت که رشد را بهتر می‌توان بر پایه شیوه‌های رفتار و کنش‌های معطوف به اراده توضیح داد تا بر پایه مجموعه‌ای از موقعیت‌ها و منابع مادی» (تورن، ۱۴۰۰: ۳۶ و ۳۷).

تورن نشان می‌دهد که در دهه ۱۹۶۰ میلادی همچنان علم جامعه‌شناسی جایگاه کنشگر را به رسمیت می‌شناخت؛ اما در دوره بعد از آن کنشگر از جامعه‌شناسی اخراج شد؛ ولی هرگز از علوم اجتماعی محو نشد. در فردای جنبش ماه می ۱۹۶۸، این علم تاریخ بود که بار دیگر بر زنده‌کردن جایگاه کنشگر در مطالعات انسانی مبادرت ورزید و در این دوره تاریخ‌دانان مسیری خلاف جهت جامعه‌شناسان در پیش گرفتند و کنشگر را به عرصه علوم اجتماعی بازگرداندند. البته در این مسیر علم «انسان‌شناسی» تأثیر بسزایی داشت و تاریخ‌دانانی مانند مارک بلوخ و فرنان برودل به جای مطالعه زمینه‌های صرفا اقتصادی، به مطالعه مجموعه‌های تاریخی کلانی با درونمایه‌های فرهنگی علاقه‌مند شدند. انسان‌شناسی ساختارگرای کلود لوی استروس این گرایش را به‌ویژه در مطالعه عهد عتیق و قرون میانه تقویت کرد. ژاک لوگُف انسان‌شناسی تاریخی را ابداع کرد؛ ژرژ دوبی از مطالعه نظام‌های اقتصادی به مطالعه ساختارهای فرهنگی و ایدئولوژیک رسید (تورن، ۱۴۰۰: ۳۸).

به موازات جریانی که به مطالعه ساختارهای فرهنگی در حوزه انسان‌شناسی می‌پرداخت، جریانی دیگر نیز در تأکید دوباره بر نقش کنشگر تأثیر داشت. یکی از پیشروان این جریان را می‌توان امانوئل لوروا لادوری دانست که شیوه نفوذ سرمایه‌داری در اقتصاد کشاورزی استان لانگداک فرانسه را مطالعه می‌کرد. او در نتیجه مطالعه خود کشف کرد که نکته جالب توجه در آنجا نه دگرگونی اقتصادی، بلکه تداوم ساختارهای روستایی است. چنین کشفی ویژگی ساختارگرایی است؛ اما در مرحله دوم، لادوری در میانه ساختارها وجود کنشگران را بازشناسی کرد. او این کار را با گذار از جهان تقریبا ایستای مونتایو[۳] به مطالعه جنبش اجتماعی در کارناوال رومانس[۴] انجام می‌دهد. مطالعه فرهنگ‌ها به «تاریخ ذهنیت‌ها»[۵] تغییر شکل داد و برای بازیافتن الهام بنیادین لوسین فه‌ور از ساختارگرایی فاصله گرفت. رابرت ماندرو و فیلیپ آریه - به‌ویژه آریه - مبدعان این تکامل بودند. این تکامل باعث شد تا نگاهی فلسفی‌تر در کار آنها به وجود بیاید و به آثار اصلی میشل فوکو نزدیک‌تر شود. ژان دولومو هم به سهم خود مطالعه احساسات مذهبی را سامانی دوباره بخشید. باوجوداین، بحران در جامعه‌شناسی نگذاشت مناسبات تاریخ جدید را درک کند. این مسئله در ایالات متحده هم رخ داد و دانشی که از فرانسه به آنجا آمده بود، به یمن مطالعات اجتماعی ـ تاریخی افرادی مانند چارلز تیلی غنای زیادی پیدا کرد. به یمن این دگرگونی‌ها، تاریخ توانست از الگوی تاریخی‌نگرانه سنتی رها شود، طبیعت‌گرایی ساده‌انگارانه آن را نکوهش کند و موضوع تاریخی را برسازی کند. این کامیابی را می‌توان در کار ژرژ دوبی در مطالعه نبرد بووین[۶] یا در کار فرانسوا فوره در مطالعه انقلاب فرانسه دید؛ رخدادی که همواره دربرگیرنده ارجاعی عمده به ایدئولوژی پیشرفت بوده است. (تورن، ۱۴۰۰: ۳۸-۴۰).

تورن با بررسی دو جریان مهم فکری یعنی انسان‌شناسی فرهنگی و چرخش تئوریک ساختارگرایی به سوی کنش‌گرایی نشان می‌دهد که به‌ویژه علم تاریخ بیش و پیش از دیگر رشته‌ها بر اهمیت مطالعه کنشگران اجتماعی تأکید گذارد و در این مسیر دستخوش تحولاتی پیش‌آهنگی شد. تورن بر آن است که امروزه جامعه‌شناسی از دیگر رشته‌ها در درک دگرگونی‌های زندگی اجتماعی عقب افتاده است. بایسته است کمک کنیم جامعه‌شناسی از انزوا خارج شود و در این تکامل نقشی برعهده بگیرد. باید به یاد داشت که افول جامعه‌شناسی کلاسیک زمانی شروع شد که در اوج خود بود. امروز هم زمان آن رسیده که بحران جامعه‌شناسی را با جامعه‌شناسی بحران خلط نکنیم و مسائل جدید زندگی اجتماعی و عرصه جدید تاریخ‌مندی را بشناسیم.

در مقام جمع‌بندی می‌توان گفت بخش نخست کتاب زمینه‌ها، علل و پیامدهای بحران در جامعه‌شناسی کلاسیک را نشان می‌دهد و در پی آن با اشاره به خلأ نظری موجود در درک و تحلیل پدیده‌های اجتماعی از بایستگی ارائه بازنمایی نوینی از امر اجتماعی سخن به میان می‌آورد.

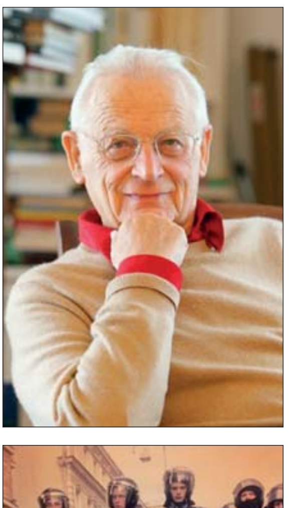

آلن تورن

آلن تورن
بازگشت کنشگر
نظریه اجتماعی در جامعه پساصنعتی
ترجمه سلمان صادقی‌زاده

بخش دوم: جامعه‌شناسی کنش

تورن در بخش دوم مرزهای نظریه جدید «جامعه‌شناسی کنش» را معرفی می‌کند. او بر این باور است که جامعه‌شناسی کنش منطبق بر شکل جدیدی از جامعه است و با پایان‌یافتن نظم اجتماعی پیشین، باید جامه نظریِ نوینی بر تن حقایق جامعگانی نوین پوشاند و دیگر تن‌پوش جامعه‌شناسی کلاسیک برای تندیس جامعه پساکلاسیک مناسب نیست.

در واقع، جامعه‌شناسی کلاسیک برای مطالعه جامعه صنعتی طراحی شده بود؛ اما درک مناسبات جامعه پساصنعتی از گذر جامعه‌شناسی کنش ممکن می‌شود؛ جامعه‌شناسی‌ای که بیش از مطالعه نظم اجتماعی بر تغییر اجتماعی تمرکز دارد و مطالعه جنبش‌ها را بر مطالعه ساختارها تقدم می‌بخشد. در این نظریه جدید مفاهیم «تاریخ‌مندی»، «جنبش اجتماعی» و «سوژه» جایگزین مفاهیم «جامعه»، «تکامل» و «نقش» شده و در کانون بازنمایی نوین از زندگی اجتماعی قرار می‌گیرد.

تورن در ابتدای بخش دوم به معرفی هشت رویکردی می‌پردازد که هرکدام به گونه‌ای جایگاه کنشگر را در عرصه تحلیل اجتماعی انکار یا تضعیف می‌کنند و آنها را «هشت پادنهاد جامعه‌شناسی کنش» می‌نامد. در ادامه به ترتیب این رویکردهای ضدکنش‌گرایی معرفی می‌شوند:

۱. ارزیابی موقعیت یا رفتاری اجتماعی بر پایه اصلی غیراجتماعی: به این معنا که در تحلیل اجتماعی، به جای جست‌وجوی علل و زمینه‌های اجتماعی به دنبال دلایلی ذهنی، ایدئولوژیک یا متافیزیکی برویم که اساسا ریشه در مناسبات اجتماعی ندارد و به امری استعلایی یا غیراجتماعی بازمی‌گردد (تورن، ۱۴۰۰: ۸۴).

۲. فروکاستن رابطه اجتماعی به برهم‌کنش (تعامل): نمی‌توان روابط اجتماعی را فقط مجموعه‌ای از تعاملات میان نهادها، کنشگران و رویه‌های اجتماعی دانست. روابط اجتماعی دربرگیرنده تعامل اجتماعی است؛ اما محدود به آن نیست. به بیان دیگر ارتباط میان آن دو به بیانی منطقی «عموم و خصوص مطلق» است، به این معنا که هر تعامل اجتماعی‌ای نوعی رابطه اجتماعی است؛ اما هر رابطه اجتماعی لزوما تعامل به شمار نمی‌آید؛ بلکه همچنین شامل منازعه‌های اجتماعی است. البته فراتر از آن «روابط میان طبقه‌ها فقط رابطه‌ای منازعه‌آمیز نیست؛ بلکه آنها بر سر مدیریت قلمرو فرهنگی، مدیریت ابزارهایی که با آن می‌توان جامعه را «تولید» کرد و بر سر تعیین الگوی اخلاقی (که شیوه‌ای از بازنمایی ظرفیت کنش جامعه بر خودش است) رقابت می‌کنند و تقابل طبقات را نمی‌توان از کنش جامعه بر خودش یا به بیان دیگر از تاریخ‌مندی جدا دانست» (تورن، ۱۴۰۰: ۸۵).

۳. جداکردن نظام از کنشگر: تورن معتقد به حذف مفهوم «نظام» از ساحت تحلیل اجتماعی نیست و معتقد است نقش کنشگران باید درون نظامی از روابط اجتماعی فهمیده شود؛ اما او بر آن است که تفکیک این دو و تأکید صرف بر یکی از آنها می‌تواند به خطای روش‌شناختی بینجامد. البته او تعریف رفتار براساس موقعیت‌ها را خطا می‌داند و می‌گوید: «دشوار بتوان رفتاری خاص را بر پایه سطح حقوق یا نوع سکونت فرد یا وضعیتی فنی تبیین کرد» (تورن، ۱۴۰۰: ۸۸)؛ بلکه برای تحلیل باید این موقعیت‌ها به روابط اجتماعی تبدیل و از آن مهم‌تر با سطحی از مشارکت همراه شود. با ترجمه موقعیت‌ها به روابط اجتماعی می‌توانیم چگونگی کنش را تبیین کنیم.

۴. تردید در اهمیت نسبی مقوله‌ای خاص از واقعیت‌های اجتماعی (اقتصاد، سیاست، ایدئولوژی): تورن با تفکیک ساحت‌های مختلف زندگی اجتماعی مخالف است و بر این باور است که هریک از این ساحت‌ها در نسبت با ساحت هم‌جوار قابل درک و توضیح‌اند. او دراین‌باره می‌نویسد: «نمی‌توان به‌سادگی دریافت که چرا اندیشه اجتماعی دست به مقوله‌بندی‌ای این‌چنینی زد و از مقولاتی مجزا با عنوان «اقتصادی»، «سیاسی»، «فرهنگی» و از همه عجیب‌تر «اجتماعی» سخن گفت. مگر مقولات اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی به نحوی اجتماعی نیستند؟ مرزهای قلمرو تقلیل‌یافته «امر اجتماعی» کجاست؟ در عمل این دسته‌بندی برآمده از تقسیم کار عمومی درون حکومت‌هاست: دولت‌های مدرن وزارتخانه‌های مجزایی برای اقتصاد، امور اجتماعی و مواردی از این دست دارند» (تورن، ۱۴۰۰: ۸۹).

۵. تأکید بر ارزش‌ها: تأکید صرف بر ارزش‌ها می‌تواند کنشگران را به مقلدانی ضعیف بدل کند؛ بنابراین نحوه مواجهه با ارزش‌ها باید آگاهانه و انتقادی باشد. به بیان دیگر مفهوم «ارزش» اهمیت بالایی دارد، اما اگر به کشف اهمیت «جهت‌گیری‌های فرهنگی» و پیوند آنها با تاریخ‌مندی نینجامد، ناکافی خواهد بود. این جهت‌گیری‌ها را می‌توان در ژرف‌ترین لایه‌های کنش اجتماعی -یا در سطح نیروهای تولیدگر- کشف کرد. البته منظور از نیروهای تولیدگر، نه نیروهای مادی، بلکه نیروهای فرهنگی است. تمامیت جامعه را می‌توان در حدفاصل جهت‌گیری‌های فرهنگی و ارزش‌ها و در حدفاصل ابزارهای خودتولیدی جامعوی و ابزارهای بازتولید نابرابری و تبعیض قرار داد (تورن، ۱۴۰۰: ۹۵).

۶. جامعه به‌مثابه گفتمان طبقه حاکم: جامعه‌شناسی کنش همواره فاصله خود را با رویکردی که جامعه را مساوی با گفتمان مسلط می‌داند، حفظ می‌کند. البته سازوکارهایی برای بازتولید سلطه اجتماعی وجود دارد، اما در مورد نخست، آنچه را بازتولید می‌شود، نمی‌توان تماما به سلطه طبقاتی فروکاست؛ این بازتولید همچنین می‌تواند ناظر بر تنزل قدرت طبقاتی و تبدیل آن به ائتلافی از مزایا باشد که کم‌وبیش از سوی دولتی ضدمردمی هدایت می‌شود. در مورد دوم، این بازتولید فقط در مواردی خاص با تولید روابط و منازعه‌های طبقاتی هم‌پوشانی کامل دارد؛ در مواردی که حکومت، توتالیتر یا فاسد است (تورن، ۱۴۰۰: ۹۹).

روی این نقد با نظریه گفتمان و نظریه‌های ساختارگرای مارکسی است که با فروکاستن مناسبات جامعه به روابط قدرت، هیچ فضای خالی‌ای برای کنشگری اجتماعی قرار نمی‌دهند. هرچند تورن در این قسمت به طور مستقیم نامی از آنها نمی‌برد.

۷. طبقه اجتماعی به‌مثابه پیشرو: این نقد نیز ناظر بر نظریه‌های تضاد طبقاتی است که کنشگری اجتماعی را به نبرد میان طبقات پرولتاریا و بورژوا فرومی‌کاهند و ساحت کنش را در زندان قالب‌های ایدئولوژیک اسیر می‌کنند (تورن، ۱۴۰۰: ۱۰۰ و ۱۰۱).

۸. اختلاط ساختار و تغییر در فلسفه تکامل‌گرا: تورن آمیزش عنصر ساختار و تغییر درون مکتب تکامل‌گرایی را نقد می‌کند و به جای آن اصالت را به روابط اجتماعی می‌دهد؛ زیرا به مجرد آنکه تصمیم بگیریم واقعیت‌های اجتماعی را فقط بر پایه روابط اجتماعی -روابط میان کنشگران که بیانی از شیوه مداخله جامعه در خودش است- تبیین کنیم، فلسفه تکامل‌گرای تاریخی از ساحت جامعه‌شناسی زدوده خواهد شد (تورن، ۱۴۰۰: ۱۰۲).

در ادامه تورن به تشریح اصول جامعه‌شناسی کنش می‌پردازد. تورن جنبش‌های اجتماعی را در کانون جامعه‌شناسی کنش تعریف می‌کند و بر اهمیت عنصر تغییر در برابر عنصر نظم انگشت می‌گذارد.

اصول جامعه‌شناسی کنش

۱. قلمرو بنیادی‌ترین روابط اجتماعی و عرصه‌های رقابت فرهنگی را نمی‌توان با مشاهدات بی‌واسطه درک کرد. چگونه می‌توان از مطالعه رفتار به‌مثابه پاسخ به هنجار عبور کرد و به مطالعه رفتار به‌مثابه مبارزه با هنجار رسید؟ پیش از این و در بستری متفاوت، مارکس کوشید تا روابط طبقاتی را از پس پراکسیس اقتصادی بازیابد. به همین سان، بسیاری کوشیدند تا از پس گرایش‌های کارگران و پاسخ‌های آنها به شرایط کاری و زندگی، آگاهی کارگران و به‌ویژه آگاهی طبقاتی آنها را بازیابند. جامعه‌شناسی صنعتی[۷] به یمن پژوهش‌های کلاسیک روتلیسبرگر[۸] و وسترن‌الکتریک دریافت که تجربه روزمره کارگر پیوسته سرشار از جدال او با وضعیتی است که در آن قرار گرفته است. نخستین جامعه‌شناسان صنعتی در مطالعه کُندکاری‌ها در بخش تراکنش‌های بانکی نشان دادند که رفتار کارگران را نمی‌توان بر پایه انطباق‌پذیری و عقلانیت تعریف کرد، بلکه رفتار آنها بیانی انضمامی از نزاع بر سر به‌دست‌گرفتن اختیار ماشین‌ها و خروجی‌هاست. بعدها، تمامی مطالعاتی که رفتار کارگران را در مواجهه با شکل‌های مختلف پاداش بررسی کرد، نتایج این پژوهش پیشگام را به تایید رساند. این مثال ما را به جهتی می‌برد که در تقابل با [جهت‌گیری مطالعاتی] «رویدادهای بزرگ تاریخی» است. به این معنا که فهم کنشگران مستلزم توجه به خود آنها و درنظرگرفتن شرایط انضمامی‌ای است که در آن قرار دارند. این‌گونه می‌توان سازوکارهایی را شناسایی کرد که به وسیله آنها رفتار افراد در فرایندی منازعه‌آمیز جامعه را تولید می‌کند.

۲. البته باید از سطح مشاهده فراتر برویم. باید به شیوه‌ای شبه‌تجربی مکان‌هایی را ایجاد کنیم که در آن وضعیت‌های روزمره تا سرحد امکان کم‌رنگ شوند و کنشگران بتوانند به صریح‌ترین شکل ممکن مخالفت و ستیزشان را با وضعیت‌های روزمره بیان کنند، از آگاهی خود سخن بگویند و به بیان اهدافی بپردازند که از پس منازعه دنبال می‌کنند. برای مطالعه کنش تاریخی باید از پژوهش‌هایی فشرده بهره برد که در ارتباط با گروه‌هایی تعیین‌شده انجام می‌شود؛ پژوهش‌هایی که هم مفصل است و هم عمیق.

۳. بگذارید از این هم فراتر برویم. حتی در شرایط مطلوبی که پژوهشگران ایجاد می‌کنند، نمی‌توان به آسانی شاهد گذار از مصرف جامعه به تولید آن بود.[۹] پژوهشگران باید به طور مستقیم مداخله کنند و کنشگران را از سطح واقعیت اجتماعی، رفتار انفعالی و رفتار انطباقی فراتر برده به سطح رفتار پروژه‌ساز و منازعه‌ای برسانند. با مداخله فعالانه پژوهشگران است که کنشگران متوجه بنیادی‌ترین روابطی می‌شوند که در آن قرار دارند و می‌توانند خود را از پاسخ‌دادن صرف به نظم مستقر فراتر ببرند (تورن، ۱۴۰۰: ۱۴۷-۱۴۹).

به بیانی کلی، جامعه‌شناسی کنش، جامعه‌شناسی سوژگی انسانی است و «سوژه» کنشگری اجتماعی است که در پیوند با الگوهای فرهنگی و درون تاریخ‌مندی جامعوی قرار دارد. تنها گرویدن به سوژه است که می‌تواند فرهنگ تحول‌یافته را مقدمه خلق کنشگرانی کند که با باورها و منازعه‌های خود سوژگی را گسترش می‌دهند. به نظر تورن دیگر سخن از تحول در جامعه و تحول دولت نیست. ما به همه ایدئولوژی‌ها بدبین هستیم، اما به خوبی می‌دانیم به جای ساکن‌شدن در حاشیه‌ها و خرابه‌های تاریخ باید در جهانی منزل کنیم که پیش‌تر آن را بازسازی کرده‌ایم.

بخش سوم: پرسش از اکنون

در بخش سوم تورن به آخرین تحولات جوامع نوپدید می‌پردازد و ازجمله به بررسی درباره جنبش‌های اجتماعی، انقلاب و دموکراسی مبادرت می‌ورزد. او نشان می‌دهد که در مدرنیته متقدم میان این سه مفهوم تفاوتی گذاشته نمی‌شد: «سنت غربی تا مدت‌ها تفاوتی میان جنبش‌های اجتماعی، دموکراسی و انقلاب قائل نبود. انگاره جنبش اجتماعی -با تاکید بر واژه اجتماعی- در واقع وجود خارجی نداشت؛ زیرا جنبش‌ها سیاسی بودند. از سوی دیگر، تفاوتی میان دموکراسی و انقلاب گذارده نمی‌شد. انقلاب به معنای نابودی رژیم سابق، ازبین‌بردن تبعیض‌ها یا سلطه خارجی بود؛ دموکراسی نیز تجلی سیاسی انگاره پیشرفت به شمار می‌آمد و نمادی از برتری یافتن خِرد بود» (تورن، ۱۴۰۰: ۲۱۱ و ۲۱۲).

تورن نشان می‌دهد که ظهور فاشیسم، توتالیتاریسم، ظهور دولت‌های اقتدارگرای ملی‌گرا و برآمدن سرمایه‌داری افسارگسیخته پس از پایان جنگ جهانی دوم ما را به این نشان داد که این مفاهیم تا چه حد می‌توانند متفاوت و حتی واگرا باشند.

مهم‌ترین کنشگر جمعی در دوره معاصر، جنبش‌های اجتماعی جدیدند. امروزه با ورود به جامعه پساصنعتی، جنبش‌های اجتماعی می‌توانند از طریق مستقل و بدون آموزش با کنش سیاسی معطوف به تصاحب قدرت دولت[۱۰] خود را شکل دهند. ویژگی برجسته جنبش‌های اجتماعی جدید آن است که به‌طور خالص «اجتماعی» هستند. از همین رو است که ائتلاف آنها با جنبش‌های فرهنگی تا این حد نمایان و نتیجه‌بخش است. نوبودن جنبش‌های اجتماعی امروز را می‌توان از شکل آنها دریافت. پیش از این شاهد وجود گروه‌های هسته‌ای کوچک بودیم که با توسل به مبارزه مسلحانه می‌خواستند توده‌ها را به کنش سیاسی وادارند. اما جنبش‌های اجتماعی جدید از طریق کنش سیاسی شکل نمی‌گیرند، بلکه از طریق تأثیرگذاری بر افکار عمومی به وجود می‌آیند. این جنبش‌ها پراکنده‌اند، حال آنکه جنبش کارگری متمرکز بود.

دلیل آنکه ما جنبش‌های اجتماعی جدید را ضعیف می‌پنداریم، آن است که خودآگاه یا ناخودآگاه آنها را با جنبش کارگری مقایسه می‌کنیم؛ درحالی‌که کاملا برعکس است. جنبش زنان و جنبش محیط‌زیستی به سرعت مخاطبان بسیاری پیدا کرد و تاثیری بسزا گذاشت و از این نظر از جنبش کارگری و حتی از تمامی شکل‌های کنش کارگری (تعاونی، اتحادیه‌های اعتباری، کنش‌های شهری، کنش‌های فرهنگی و...) موفق‌تر عمل کرد.

تورن در ادامه بحث خود با اشاره به انتقادات واردشده به نظریه جنبش‌های اجتماعی می‌گوید: «اکنون که به تفصیل انتقادات واردشده بر تحلیلگران جنبش‌های اجتماعی را شنیدیم، باید بار دیگر ابتکار عمل را به دست بگیریم و بکوشیم تا پرسشی کمتر تاریخی و بیشتر اجتماعی را پیش بکشیم: چگونه «جنبش افکار عمومی»[۱۱] ائتلاف می‌کند، تمرکز می‌یابد و به کنشی جمعی برای مبارزه با کانونی ایستا سلطه اجتماعی بدل می‌شود؟ به دیگر سخن، چگونه جنبش اجتماعی اصیل پدیدار می‌شود؟

چگونه واکنش‌های دفاعی در برابر بحران می‌تواند به جنبشی اجتماعی تبدیل شود و با گذر از مراحل واسطه‌ای کنش جمعی به سطح سازمان اجتماعی یا نظام‌های تصمیم‌سازی ارتقا یابد؟ شورش به سختی می‌تواند به منازعه‌ای کانونی بدل شود؛ نیروهای شورشی بیش از حد ضعیف هستند و به حاشیه می‌روند. شورش‌ها برای آنکه به منازعه‌های کانونی بدل شوند باید نخست توانایی مطالبه‌سازی را در خود ایجاد کنند و این‌گونه خود را به سازمان اجتماعی تحمیل کنند. این‌گونه می‌توانند گروه‌های فشاری تشکیل دهند و تاثیری نسبی داشته باشند. اگر شورش نتواند به سازوکارهای جامعه نفوذ کند و در عین حال به اندازه کافی نیرومند باشد، به نیرویی گریز از مرکز یا حتی انقلابی بدل خواهد شد» (تورن، ۱۴۰۰: ۲۰۱).

سخن پایانی

به طور کلی هدف اصلی کتاب آن است که کانون تحلیل اجتماعی را از ساختار به سوژه‌ها تغییر دهد. سوژگی چیزی نیست جز ظهور و بروز کنشگری‌های اجتماعی که در پیوند با الگوهای فرهنگی و درون تاریخ‌مندی جامعوی قرار دارد. به باور تورن تنها گرویدن به سوژه است که می‌تواند فرهنگ تحول‌یافته را مقدمه خلق کنشگرانی کند که با باورها و منازعه‌های خود سوژگی را گسترش می‌دهند. تورن در کتاب «بازگشت کنشگر» می‌کوشد تا نشان دهد جامعه، تاریخ و سیاست چیزی نیست جز برایند کنش فردی و جمعی کنشگران اجتماعی. به بیان دیگر جهان اجتماعی آینه‌گردان کنش کنشگران اجتماعی است و اصالت یا استقلال ذاتی و ابدی ندارد.

نویسنده در نتیجه‌گیری کتاب می‌گوید:

«[یافته‌های من سه درس برای هواداران سه گرایش فکری دارد]؛ آنهایی که رد پای سلطه را در تمامی جنبه‌های زندگی اجتماعی می‌بینند، باید به یاد داشته باشند که کنشگران سلطه‌زده می‌توانند در [تولید و تفسیر] فرهنگ مشارکت کنند، بنابراین می‌توانند با سلطه اجتماعی حاکم بر فرهنگ نیز به مقابله برخیزند. آنهایی که روابط اجتماعی را مساوی با کاربست یافتن هنجارها و ارزش‌های عام می‌پندارند، باید بدانند که میان سازمان اجتماعی و جهت‌گیری‌های فرهنگی، روابطی متمایز از سلطه وجود دارد که در تمامی رفتارهای جمعی بروز می‌یابد. آنهایی که واقعیت‌های اجتماعی را بر پایه تکامل تاریخی درک می‌کنند، دچار بدفهمی هستند. آنها باید بدانند که جوامع کمتر از هر زمان دیگر «درون‌تاریخی» هستند؛ آنها به وسیله ظرفیت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود برای کنش بر خودشان و خلق آینده و حتی خاطراتشان، وجود تاریخی خویش را تولید می‌کنند» (تورن، ۱۴۰۰: ۲۳۳). یکی از اهداف عمده این کتاب آن است که بدون پنهان‌کردن مباحثه‌های درونی و تکثر مکاتب، دانش جامعه‌شناسی را بازسازی کند. نویسنده در این راستا دو اصل اساسی جامعه‌شناسی کلاسیک؛ یعنی «جامعه» و «تکامل» را کنار گذاشته است و به جای آن جهت‌گیری‌های فرهنگی کنشگران در منازعه‌های اجتماعی بر سر مدیریت تاریخ‌مندی را در کانون تحلیل اجتماعی قرار داده است.

تورن در این اثر نیز بر اهمیت «سوژه شخصی» در فرایند تغییر اجتماعی تاکید می‌گذارد. «سوژه شخصی» چیزی نیست جز اراده انسانی به سوژه بودن؛ یعنی اراده انسان به ساختن تاریخ و جامعه خود. این اراده از خلال ساختن خویشتن و مبارزه با استبداد و نابرابری ممکن می‌شود. هر انسانی در زندگی برنامه و اهدافی دارد و مهم‌ترین کار دموکراسی آن است که فضایی ایجاد کند که درون آن هر انسانی بتواند آزادانه به برنامه خود عمل کند و برای رسیدن به اهدافش تلاش کند و این یعنی آنکه بتواند ابراز وجود کند و به بیان دیگر آن کسی بشود که می‌خواهد. در نتیجه سوژه انسانی به دنبال به رسمیت شناخته‌شدن «حق سوژگی» است تا از این مسیر هویت خویش را بنا کند؛ دموکراسی است که می‌تواند این حق را به رسمیت بشناسد.

سوژه شخصی به واسطه جنبش‌های اجتماعی جدید برای برپایی دموکراسی می‌کوشد. این جنبش‌ها با جنبش‌های پیش از خود تفاوت‌هایی اساسی دارند. ویژگی کانونی جنبش‌های اجتماعی جدید، «فردشدگی» است. به این معنا که شرکت‌کنندگان در این جنبش‌ها نه به ندای حزب و نه به ندای ایدئولوژی، سنت یا لیدر بلکه به ندای درونی خود آری می‌گویند و هرکدام از آنها دلایل «شخصی» خود را برای حضور در جنبش دارند. از همین روست که این جنبش‌ها نه لیدر دارد، نه سازمان‌دهی و نه ایدئولوژی. بی‌اعتمادی این جنبش‌ها به نهادهای مستقر و وابسته به نظم پیشین تا حدی است که جریان‌های اصلاح‌طلبی را نیز پس می‌زنند و در پی نهادینه‌سازی نظمی جدید برمی‌آیند.

به طور کلی، «بازگشت کنشگر» را می‌توان اثری توصیف کرد که از بیرون به دانش جامعه‌شناسی می‌نگرد و با نگرشی بینارشته‌ای ضمن آسیب‌شناسی این دانش، راهی جدید را پیش‌روی تحلیل اجتماعی می‌گستراند؛ راهی که بیش و پیش از هر چیز بر سوژگی شخصی و کنشگری جمعی گذر می‌کند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. همچنین، معروف به رکود بزرگ که با سقوط بازار سهام وال‌استریت در ۲۴ اکتبر ۱۹۲۹ آغاز شد و تا اواخر دهه ۱۹۳۰ ادامه یافت.

۲. به باور تورن، مفهوم «جامعه» ناظر بر کلیتی جدید است که همپای فرایند مدرن‌سازی شکل گرفت و توسعه یافت. «جامعه» با اتکا به مقولاتی ذهنی مانند ارزش‌ها، اسطوره‌ها و خاطرات مشترک، چارچوبی جدید را به وجود آورد و جماعت‌ها ازجمله گروه‌های هویتی، قومی و مذهبی مختلف را درون مناسبات خود مستحیل کرده است تا یک «کلِ واحد» را شکل دهد، اما اکنون شاهد تضعیف سازوکارهای جامعه‌سازی هستیم و در نتیجه آن است که تورن از بحران در «جامعه» سخن می‌گوید و در اثری با نام «پایان جامعه» به تحلیل فروپاشی آن می‌پردازد. نظر به تکرار انگاره «جامعه» در ادامه متن، لحاظ‌داشتن این نکته در فهم متن یاریگر خواهد بود.

۳. Montaillou: مونتایو نام مهم‌ترین و معروف‌ترین کتاب لادوری است که نخستین بار در سال ۱۹۷۵ انتشار یافت. نویسنده در این اثر به مطالعه تاریخی روستای قرون وسطایی مونتایو می‌پردازد. این اثر از پیشگامان رویکرد میکروهیستوریک است و با جزئیات به تحلیل دوره‌ای سی‌ساله (۱۲۹۴-۱۳۲۴ م) از زندگی روستایی کوچک با جمعیت ۲۵۰ نفری می‌پردازد. زندگی در این روستا شکلی ایستا دارد و پویایی یا به تعبیر تورن ظرفیت تاریخ‌مندی آن در پایین‌ترین سطح است. از همین رو است که می‌توان جهان مونتایو را جهانی ایستا دانست.

۴. Carnival of Romans: کارناوال رومانس نام اثری است از لادوری که در ارتباط با کشتار بیست نفر از صنعتگران در سالگرد کارناوال در شهر رومانس فرانسه نگاشته شده است.

۵. History of mentalities: همچنین تاریخ منتالیته؛ شیوه‌ای از تاریخ‌نگاری است که به توصیف و تحلیل نوع تفکر، تعامل و نگرش مردم در یک دوره خاص تاریخی می‌پردازد. این شیوه در مقابل تاریخ‌نگاری وقایع‌نگار قرار می‌گیرد.

۶. Battle of Bouvines: این نبرد بر سر پادشاهی در انگلستان به سال ۱۶۹۰ بین نیروهای شاه ویلیام سوم و حامیان شاه مخلوع جیمز دوم در نزدیکی رود بوین در ایرلند رخ داد و به پیروزی پروتستان‌های تحت فرمان ویلیام بر نیروهای کاتولیک مذهب ایرلندی و فرانسوی جیمز دوم در ۱۲ جولای همان سال انجامید.

۷. شاخه‌ای از جامعه‌شناسی که به مطالعه انگیزه‌ها و رفتار کارگران در کارخانه‌ها و مراکز صنعتی می‌پردازد.

8 . F. J. Roethlisberger and W. J. Dickson, Management and the Workers (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1939).

۹. مراد گذار از کنش بازتولیدی، سنتی و رویه‌ای به کنش تولیدی، مدرن و آفرینشگر است. کنش نخست ناظر بر مصرف منفعلانه مناسبات اجتماعی از پیش موجود و کنش دوم ناظر بر تولید و خلق مناسبات جدید اجتماعی است.

۱۰. منظور از «کنش سیاسی معطوف به تصاحب قدرت دولت»، کنش انقلابی به‌ویژه در گفتمان چپ رادیکال است.

۱۱. اشاره دارد به شکل جنینی جنبش‌های اجتماعی جدید که در پیوند مستقیم با افکار عمومی تعریف می‌شوند.

بررسی

چالش‌های اخلاقی علم در ایران

اگرچه توسعه ابعاد شناختی علم مورد وفاق کنشگران علم بوده و همواره از سوی آنها پی گرفته شده است، توسعه علم به‌مثابه یک فعالیت مدنی، بدون توجه به بن‌مایه‌های اخلاق علم، یا ممکن نیست یا آثار و نتایج مخربی بر جای خواهد گذاشت. در ایران، از دو دهه گذشته به این سو، به پژوهش‌هایی برمی‌خوریم که بر مسئله‌داربودن اخلاق حرفه‌ای علم تأکید کرده‌اند. اخلاق در آموزش به‌مثابه بخشی از اخلاق حرفه‌ای دانشگاهی، مجموعه‌ای از قواعد و ضوابط ایجابی و سلبی حرفه‌ای مورد توافق اجتماع علمی است که کنشگران حوزه آموزش را ملزم به رعایت اخلاق و پرهیز از بی‌اخلاقی در فرایند آموزش علم می‌کند. اعضای هیئت علمی، دانشجویان و مدیران سه دسته از کنشگران اصلی در فضای آموزش هستند که متناسب با نقش و انتظارات نقش خود ملزم به رعایت اخلاق حرفه‌ای و حفظ شرافت دانشگاهی هستند. دامنه عدم تبعیت از هنجارهای اخلاق علم در آموزش علوم اجتماعی گسترده است و نه‌فقط صرفا به کنشگران رشته علمی (استادان، دانشجویان و مدیران) بر حسب میزان و نوع هنجارشکنی علمی محدود نمی‌شود؛ بلکه متأثر از ساختار آموزش در سطوح دانشگاه، دانشکده و گروه آموزشی شامل قواعد، قوانین و رویه‌های سازمان آموزش است. در کتاب «اخلاق علم و انجمن‌های علمی در ایران» که به‌تازگی به قلم معصومه قاراخانی و سید آیت‌الله میرزایی و به همت نشر آگاه منتشر شده، نویسندگان بر این باورند که فرایند صوری و بالا به پایین توسعه علم در ایران به طور ماهوی حامل چنین آسیبی است و نظام علمی کشور برای صیانت از اخلاق حرفه‌ای علم نیازمند بهره‌مندی بیشتر از ظرفیت اجتماعات علمی، ازجمله انجمن‌های علمی است. یکی از مهم‌ترین دستاوردهای این پژوهش ساخت ابزاری برای بررسی ابعاد چهارگانه حرفه‌گرایی علم و سپس ساخت ابزار متناظر با ابزار پیشین برای سنجش ابعاد چهارگانه اخلاق علم است. آنچه در طرح ایده اخلاق حرفه‌ای علم در این پژوهش مدنظر است، بر پایه ترکیبی از وظایف آکادمیک و فراآکادمیک است که برای یک حرفه‌ای فعال در علم متصور است.

کتاب پیش‌رو در دو بخش و هفت فصل تنظیم شده است. بخش اول کتاب با عنوان «اخلاق حرفه‌ای علم در انجمن‌های علمی: تجربه‌هایی از جهان» شامل سه فصل است. در فصل نخست با اشاره به اهمیت علم به‌مثابه یک حرفه بر نقش اجتماعات علمی در توسعه علم تأکید می‌شود. موضوع کانونی این فصل مسئله‌داربودن اخلاق علم در ایران است و به نقش انجمن‌های علمی به‌عنوان رکن اجتماعات علمی و نمایندگان اصلی یک حرفه علمی می‌پردازد. در فصل دوم موضوع اخلاق علم، مسئولیت نقش حرفه‌ای و نیز اهمیت اجتماعات علمی به‌عنوان زمینه‌ای برای ایفای این نقش به بحث گذاشته می‌شود. با بررسی مفهوم اخلاق به مباحث نظری و دیدگاه‌های جامعه‌شناختی درباره اخلاق حرفه‌ای، انواع حرفه‌گرایی، نقش دانشمند و نیز اجتماعات علمی پرداخته می‌شود؛ سپس نقش حرفه‌ای انجمن‌های علمی در چارچوب چهارگانه حرفه‌گرایی مایکل بوراووی شرح داده می‌شود. این الگوی چهاروجهی حرفه‌گرایی راهنمای این پژوهش تجربی در زمینه ایران نیز خواهد بود که نتایج آن در بخش دوم کتاب می‌آید.

نویسندگان در فصل سوم با استناد به تجربیات جهانی درباره عملکرد انجمن‌های علمی در زمینه اخلاق علم، به توضیح دو دسته از کارکردهای انجمن‌های علمی می‌پردازند: نخست تجربیات مربوط به تنظیم و اجرای کدنامه‌های اخلاقی و دیگر فعالیت‌های انجمنی درباره اخلاق علم؛ سپس آنچه انجمن‌های علمی برای ترویج اخلاق حرفه‌ای می‌توانند انجام دهند، خواهد آمد و در ادامه دشواری‌ها و موانع پیش‌روی انجمن‌ها در انجام این نقش توضیح داده خواهد شد. نویسندگان اشاره می‌کنند که هرچند درحال‌حاضر بسیاری از حرفه‌ای‌ها از مصادیق ناراستی‌های علمی آگاه‌اند و سازوکارهایی برای رسیدگی به تخلفات علمی در نظر گرفته شده است، این سوءرفتارها کاملا از بین نمی‌رود و به‌عنوان بخشی از زندگی حرفه‌ای با ما خواهد ماند؛ بنابراین آنچه اهمیت دارد، به حداقل رساندن این سوءرفتارها و مدیریت ماهرانه آنهاست.

بخش دوم کتاب با عنوان «اخلاق حرفه‌ای علم در انجمن‌های علمی: تجربه‌هایی از ایران» کاملا متمرکز بر مطالعه تجربی حرفه‌گرایی انجمن‌های علمی در ایران است. فصل چهارم از رویکردی انجمنی به توضیح فضای هنجاری علم در انجمن‌های علمی و عوامل مؤثر بر رواج هنجارگریزی علم در ایران می‌پردازد. در فصل پنجم درباره ماهیت و کارکرد انجمن‌های علمی در ایران بحث می‌شود. فصل ششم و هفتم حاصل کاربرد دو روش کمی و کیفی و ارائه یافته‌های تجربی در این زمینه است. در این دو فصل درباره برداشت و تعریفی که رؤسای انجمن‌های علمی ایران از یک انجمن علمی دارند و وضعیت کنونی این انجمن‌ها در ایران بحث و همچنین به نقش انجمن‌ها درباره حرفه‌گرایی، اخلاق حرفه‌ای و ارتقای شرافت علمی توجه می‌شود. گمان می‌رود انجمن‌های علمی به‌ویژه به دلیل نقش غیررسمی‌شان در فرایند آموزش و جامعه‌پذیری اعضای خود و فاصله نسبی از سازوکار رسمی علم، دارای چنین قابلیتی باشند؛ البته بر نقش اثرگذار انجمن‌های علمی در صیانت از شرافت علمی تأکید می‌شود و برخی از انجمن‌های علمی نیز در این زمینه فعالیت‌هایی انجام می‌دهند؛ اما هنوز دانش تجربی و سیستماتیک اندکی درباره تأثیر انجمن‌های علمی بر حفظ شرافت علم و پیشگیری از کنش‌های غیرحرفه‌ای در علم وجود دارد. در بررسی نقش انجمن‌های علمی در ایران تنها به عملکردهای علمی آنها مانند برگزاری کارگاه، کنفرانس، همایش، میزان جذب متخصصان یک رشته علمی، عضویت آنها در کمیسیون‌های تخصصی دولت و انتشارات (کتاب و مجله) اکتفا می‌شود و به نقش آنها در توسعه اخلاق علم و حفظ شرافت علمی و دانشگاهی چندان توجهی نمی‌شود. پژوهش‌های موجود نیز اغلب به اهمیت انجمن‌های علمی و کارکرد آنها در توسعه علم یا سیاست‌گذاری علم صرفا در سطح نظری توجه داشته‌اند. همچنین هیچ‌یک از این پژوهش‌ها به طور مشخص به نقش انجمن‌های علمی درمورد عملکردها و وظایف‌شان درباره اخلاق علم در حوزه‌های تخصصی توجه نکرده است. در نوشته‌هایی که به کارکرد انجمن‌های علمی پرداخته‌اند، نیز به جز برخی از تحقیقات که براساس پیمایش یا مطالعات اسنادی به بررسی نقش انجمن‌های علمی در پاره‌ای از وظایف و نقش‌ها توجه کرده‌اند، درباره این کارکردها به طور جدی پژوهش نشده است؛ به‌ویژه اینکه نقش انجمن‌های علمی در صیانت از اخلاق حرفه‌ای علم موضوع پژوهشی مستقل نبوده است. ازاین‌رو به منظور بازخوانی نقش و عملکرد انجمن‌های علمی در ایران، این کتاب می‌تواند جای خالی مطالعات مربوط به نقش انجمن‌های علمی را در این موضوع مهم تا حدودی پر کند.

اخلاق علم و انجمن‌های علمی در ایران

معصومه قاراخانی
و سید آیت‌الله میرزایی
نشر آگاه
قیمت: ۸۸۰۰۰ تومان